



امید بلاغتی / نویسنده و منتقد

اودرباره این نوشته که  
در زمانه کنونی چرا شعر لازم است؟



## برای زیستن کمی جادو لازم است...

۱. گرگی که تاسپیده دمان بر آستانه ده  
می ماند/ بوی فراوانی را در مشام دارد

صبحی اگر هست، بگذار با حضور آخرین  
ستاره/ در تلاوتی دیگر گونه آغاز شود./ ستاره ها  
از حلقوم خروس تاراج می شوند/ تا من از تو  
بپرسم/ اکنون ای سرگردان! در کدام ساعت از  
شب ایم؟/ انبوهی جنگل است که پلک مرا بر  
یال اسب می خواباند/ و ستاره ای غیبت می کند/  
تاسپیده دمان را به من باز نماید/ میراث گریه، آه/  
در قوم من/ سینه به سینه بود...

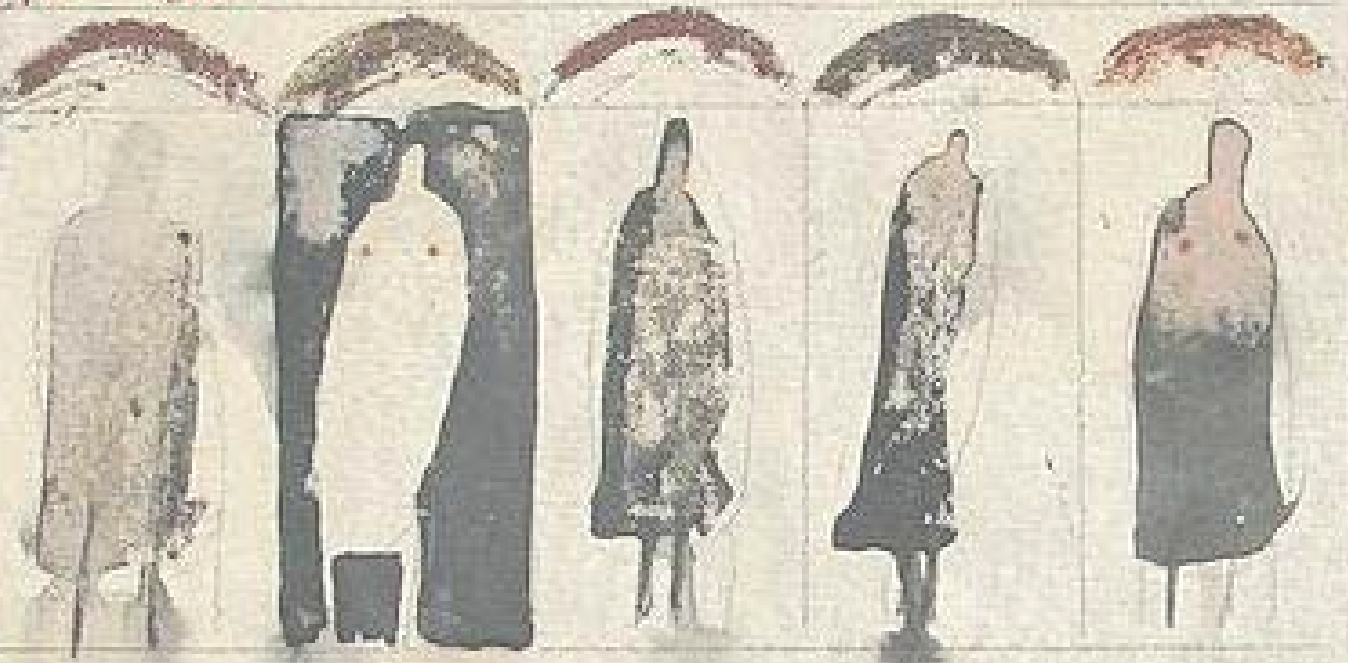
هوشنگ چالنگی

همین یک سطر آخر هم کافی است؛ میراث  
گریه، آه در قوم من سینه به سینه بود.  
شما بگویید کدام هنر قادر است در قالب یک  
لحظه ساده، چند کلمه، تمام زیست تاریخی،  
سیاسی و اجتماعی مردم یک سرزمین را  
چنین روشن، شفاف، دقیق و اثرگذار شرح  
دهد. چند نت در موسیقی که هیچ، چند پلان  
در سینما و... که هیچ یک قطعه موسیقایی  
یا یک فیلم سینمایی، یک اثر نمایشی یا یک  
رمان به یاد نمی آورم که اینچنین موجز و  
کوتاه، اینچنین دقیق و سحرانگیز زیست ما را  
پیش چشممان بگذارد که چالنگی در جادوی  
بی همتای کلماتش در شعر «میراث» پیش  
چشم ما گذاشته است. چرا شعر در این زمانه  
لازم است؟ برای همین شرح هنرمندانه و مؤثر  
از زیست ما در این زمانه. اکنون و دیروز را شعر  
فارسی در خاطره جمعی ما حک کرده است  
و اگر باز گزارشی خواندنی از امروزمان برای  
آیندگان لازم داریم بدون شعر ناقص است و  
شاید نامعلوم...

چه چرخ خورده زمانه که در سرزمین ادب و شعر- تنها گونه هنری  
ممتاز این سرزمین- باید به این سؤال برسیم که در زمانه کنونی چرا شعر  
لازم است؟ صحبت بر سر چرایی هنری که مردمان این سرزمین زیست  
تاریخی شان خوب و بد، شیرین و تلخ با آن گره خورده حتی اگر غیرطبیعی  
نباشد اما تلخ است و سخت.

هرچقدر کسانی از جامعه شناس و سیاستمدار، اندیشمند و حکیم برایمان از  
زمانه بگویند و به مردمان حق بدهند که دیگر التفاتی به شعر نداشته باشند  
اما باز پذیرش همچون جام زهر نوشیدن است. چرا که برای رسیدن به  
روزگاری که شعر همه چیز و همه کاره بود نیازی نیست به زمانه حافظ و

سعدی تا نیما و شاملو و اخوان سفر کنیم. حتی تا پایان دهه ۷۰ شمسی هم  
شعر قلب تپنده هنر این سرزمین بود. هرگز فراموش نمی شود که بخشی  
از اولین فعالیت های بلاگرهای فارسی زبان هم حول شعر رقم خورد. شعر  
خودش را تا آغاز جهان جدید این سرزمین هم کشاند و بعد انگار از حرکت  
باز ایستاد. متوقف شدن در تمام وجوه. ایستادن ناگواری که حالا دیگر  
می شود دور ایستاد و پرسید چرا کماکان در زمانه کنونی شعر لازم است. برای  
من اما از چند منظر زندگی کردن بدون شعر و شاعران فارسی زبان محال  
است. این نوشته ای است در همین باب. اینکه چرا من بدون شعر تصویر  
دقیقی از زندگی ندارم.



۲. رودخانه که می گذرذیریل/ مال تو/ دختر پوست کشیده من بر

استخوان بلور/ که آب، پیراهنت شود تمام تابستان/ هر مزرعه و درخت  
کشتزار و علف را به کویر بدهید، / شش دانگ/ به دانه های شن، زیر آفتاب.

از صدای سه تار من/ سبز سبز باره های موسیقی/ که ریخته ام در شیشه های  
گلاب و گذاشته ام روی رف

یک سهم به مثنوی مولانا/ دو سهم به «نی» بدهید/ و می بخشم به پرندگان/

رنگ ها، کاشی ها، گنبد ها

به یوز پلنگانی که با من دویده اند/ غار و قندیل های آهک و تنهایی/ و بوی باغچه را به

فصل هایی که می آیند/ بعد از من... بیژن نجدی



حالا که همه از واقع گرایی مدام در همه امور حرف می زنند، از سیاست تا  
اندیشه، از هنر تا زیست روزانه کمی جادو لازم می آید؟  
چطور می شود این واقعیت دفرمه، سراسر رنج، ظلم و اندوه را  
تاب آورد؟ حالا و یک سال و اندی بعد از این بیماری همه گیر که  
دیگر نبرد آدمی را همچون دوران باستان و قدیم به نبرد بقا تقلیل  
داده، نبرد میان ماندن و رفتن، حالا که دیگر وقت درک عمیق  
ارزش اکنون و امروز است چه هنری کارسازتر از یکی از باستانی ترین  
هنرهای این سرزمین. حالا وقت آن است که این واقعیت وحشی سراسر رنج را با  
قدرت جادو و خیال تاب بیاوریم. قدرت شعر و جادویی که نجات بخش است.

۳. حرف که می زنی انگار/ سوسنی در صدایت راه می رود/

حرف بزن/ می خواهم صدایت را بشنوم

تو باغبان صدایت بودی/ و خنده ات دسته کبوتران سفیدی/ که به  
یکباره پرواز می کنند

تو را دوست دارم چون صدای اذان در سپیده دم/ چون راهی که به  
خواب منتهی می شود

تو را دوست دارم چون آخرین بسته سیگاری در تبعد

تو نیستی/ و هنوز مورچه ها شیار گندم را دوست دارند/ و چراغ هواپیما در

شب دیده می شود

عزیزم! هیچ قطاری وقتی گنجشکی را زیر می گیرد/ از ریل خارج نمی شود/ و

من گوزنی که می خواست با شاخ هایش قطاری را نگه دارد...

غلامرضا بروسان



دلیل سوم اما خود شعر است. شعر را می خواهم برای شعر.  
همچون آب و هوا و غذا که زندگی بدون آن ها میسر نیست.  
زیستن ما، ایرانی بودن ما، زیست تاریخی، سیاسی و اجتماعی  
ما، هست ما از گذشته تا اکنون گره خورده است به زبان فارسی  
و مهم ترین محل تجلی این زبان نجات بخش شعر فارسی  
است.

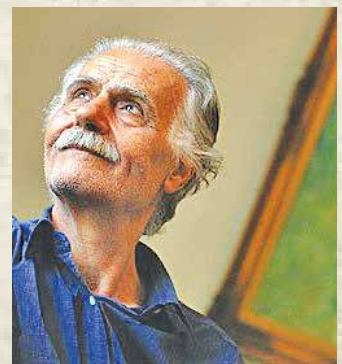
شاهرخ مسکوب جایی گفته بود؛ ایرانی بودن با همه

مصیبت ها به زبان فارسی می آرد.

واقعاً چنین است؛ شعر فارسی همه ایرانی بودن ماست و بدون آن حتماً

گنگ، بی هویت و بی شکلیم.

شعر را می خواهم برای شعر. همین و بس.



ایران جمعه شماره ۴۰ دوره جدید (ضمیمه آخر هفته روزنامه ایران)

صاحب امتیاز: خبرگزاری جمهوری اسلامی / مدیر مسئول: مهدی شفیعی / سردبیر: جواد دلیری

معاونان سردبیر: امیر یوسفی، سرگه بارسقیان / دبیر ویژه نامه: محسن بوالحسنی / دبیر مجله دوم (پرسه): میترا فردوسی

دبیر اجرایی: جواد عبدی / دبیر عکس: ابوالفضل نسایی / مدیر هنری: محمد طاهری / مدیر فنی: حجت حکیمی

صفحه آرایی: محمد عباسپور، دنیا حق شنو، مهدی بخشی / ویراستاری و حروفچینی: گروه ویراستاری و حروفچینی «ایران»

لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران

